

سه کاف شماره ۱۶

۱- جامعه‌ی ما بیمار است

مردمان جامعه‌ای که چنین جنایات و وحشیگریهایی را تحمل می‌کنند، ذهن بیماری دارند، و جامعه، جامعه‌ی بیماری است.

به این کار نداریم که این افراد چه جرمی مرتکب شده‌اند، و آیا کلاً مجرم هستند یا نه و آیا محاکمه آنها بر اساس موازین انسانی، حقوقی و قانونی بوده است یا نه اصلاً دادگاهی در کار نبوده. مسئله ما این است که این شیوه‌ی مجازات، اذهان پریشان جامعه را پریشان‌تر و خود اینگونه مجازات از هر گونه وحشیگری وحشیانه‌تر است. همچنین ما مخالف مجازات مجرمین نیستیم بشرطی که در دادگاهی عادلانه و برخوردار از وکیل مدافع محاکمه شده باشند، اما کلاً مجازات اعدام یک روش قضایی عقب‌مانده است و باید برای لغو اعدام در ایران و ایجاد یک سیستم قضائی مدرن و امروزی حرکت کرد.

مردمی که این جنایات را می‌بینند و دم بر نمی‌آورند، سزاوار چنین حاکمانی هم هستند. بیخود نیست که خمینی و انصارش مردم ما را مردمانی مادام‌العمر صغیر میدانند که ولی فقیه باید قیم ابدی آنان بشود و خوب و بدشان را تشخیص دهد.

۲- با نودیسم آشنا شویم

نودیسم (Nudism) یا ناتوریسم (Naturism) که معنی برهنگی میدهد، ربطی به مسائل جنسی ندارد، اما در دوره پوشش اجباری و حکومت زهد و ریاضت، ایران بیش از هر زمانی به نودیست‌های خود احتیاج دارد. به همین دلیل مطلب زیر را برای معرفی این پدیده به علاقمندان چاپ می‌کنیم و امیدواریم که هموطنان ناتوریست (برهنه‌خواه) ما دست بکار شده، دور هم جمع شوند و تشکلات و گروههای خاص خود را بوجود آورند.

تاریخچه نودیسم (= ناتوریسم؟) = برهنگی، برهنه‌خواهی، عریانی، عریانیت بسیاری از افراد وقتی کلمه نودیسم را می‌شنوند، فکر میکنند این پدیده به شکلی به حوزه آزادیهای جنسی مربوط می‌شود، در حالی که مسئله اصلاً چنین نیست.

نودیسم یک نوع رفتار اجتماعی است که در آن هر دو جنس زن و مرد، بدون دخالت دادن کشش جنسی و یا مشارکت در یک عمل جنسی، با هم مراوده و رفت و آمد می‌کنند.

جنبش نودیسم برای اولین بار در اوائل قرن بیستم در آلمان شکل گرفت، آنها در اعتراض به قوانین و اخلاق و رفتار کهنه حاکم در اواخر قرن نوزدهم در آلمان بود، بعبارتی، نودیسم یک شورش اجتماعی بر علیه کهنه‌گرایی آن دوره در اروپا بود. جنبش نودیسم، بعد از جنگ جهانی اول از آلمان به دیگر کشورهای اروپایی راه یافت و در دهه سی میلادی، در ایالات متحده آمریکا و کانادا طرفداران زیادی پیدا کرد و از آن به بعد انواع تشکلات و گروههای نودیست‌ها شکل گرفتند.

فعالیتها و رفت و آمد نودیست‌ها و فضای حاکم بر این انجمنها، هیچ ربطی به مسائل جنسی و اروتیکی ندارد. اکثر مطلق نودیست‌ها افراد بالغ هستند اما خانواده‌هایی هم یافت میشوند که بطور دسته جمعی و خانوادگی این رفتار اجتماعی را بکار می‌گیرند و همه افراد خانواده، با هر سنی، در خانه خود، بسته به شرایط، تقریباً بطور تمام وقت لخت و برهنه هستند. طبق تحقیقات زیادی که در اینباره صورت گرفته،

افراد بالغی که نودیسم یا همان رفتار برهنگی را در پیش می‌گیرند، از سلامت روانی کامل برخوردارند، اما تاثیر نودیسم=برهنگی بر کودکان کماکان مورد بحث و مشاجره روانشناسان است.

چرا برهنگی؟

نودیسم یا برهنگی، یک روش زندگی است که در آن از پوشیدن لباس، تا نهایت ممکن، پرهیز می‌شود. هیچ برایتان پیش آمده که در کنار یک ساحل خلوت، در یک استخر، کنار یک رودخانه یا دریاچه، هر چه لباس بر تن دارید (از جمله شورت و مایو) را بدور انداخته و لخت مادرزاد، خود را به آب بزنید؟ نتیجه احساسی اینکار تا چگونه بود؟

بسیاری از ما ایرانیان، بنا به وضعیت موجود و همینطور روابط و شکل زندگی مشترک و خانوادگی، از برهنگی کامل تجربه‌ای نداریم، اما با کمی تلاش میتوان چنین موقعیتهایی را ایجاد کرد. اکثر مطلق افرادی که زمانی لخت و عریان شنا کرده‌اند، دوست دارند که اینکار را دوباره تجربه کنند. برای بسیاری، همین جلو دیگران لخت مادرزاد شدن، خود قدم بسیار بزرگی است، بخصوص برای ما ایرانیان با آن تعلیمات آنچنانی و نقش "خجالت" در زندگی اجتماعی امان. اگر هیچوقت به این مسئله فکر نکرده‌اید، سعی کنید برای یکبار هم که شده، در اولین فرصت ممکن آن را آزمایش کنید و یادتان باشد که اولین بار در واقع دوره تمرین و "کارآموزی" است، پس برای لذت واقعی بردن باید این عمل را تکرار کنید تا احساس راحتی و سبک بال بودن را بدرستی تجربه کنید. جا دارد هرکسی این سؤال را از خود بپرسد که لخت شدن جلو دیگران چه اشکالی دارد؟ اگر در خیابان با مانع بسیج و نیروی انتظامی و اخلاق گرایان کهنه اندیش در خیابان روبرو هستیم، اما در پشت درهای بسته خانه خود که میشود اینکار را کرد.

نودیسم یا برهنگی نوعی راست انگاری ایجابی با تن، روان و بدن خود انسان است و هم اینکه عملی است همراه با احساس راحت بودن. نودیسم در واقع یک روش زندگی است که فرد با پیشه کردن آن، در نزدیکی و هماهنگی کامل با طبیعت خود و همینطور خود طبیعت قرار میگیرد. طرفداران نودیسم براین باورند که برهنگی به پرورش سلامتی روحی، فیزیک، روانی و همچنین آزادگی فکر انسان کمک می‌کند و حس احترام و درک متقابل را در فرد پرورش می‌دهد. نودیستها برهنگی را روشی برای نزدیکی افراد انسانی فارغ از رنگ، نژاد، عقیده، ظاهر بیرونی و.... می‌دانند. روابطی که دیدن یک تار مو، ساعد دست، یا آلت تناسلی یا پستان و... همانقدر عادی است که نوشیدن یک لیوان چای.

فرق نودیسم و ناتوریسم؟

تلاشهای زیادی برای تعریف تشابهات و اختلافات این دو مفهوم صورت گرفته اما روز بروز، تعداد هرچه بیشتری از طرفداران این روش زندگی، به این نتیجه می‌رسند که نودیسم و ناتوریسم یک معنی میدهند و مفهوم واحدی هستند، به همین دلیل بسیاری از انجمنهایی که قبلا از اسم نودیسم استفاده میکردند، هر چه بیشتر اسم خود را به ناتوریسم تغییر داده‌اند. حتی در زبانها و ادبیاتی مثل فرانسه، آلمانی و چندین زبان دیگر اروپایی هرچه بیشتر از ناتوریسم استفاده میشود و کاربرد نودیسم کم و کمتر می‌شود، اما در زبان انگلیسی هر دو کلمه همچنان کاربرد خود را حفظ کرده‌اند. آن دسته از هواداران برهنگی که کماکان بر وجود اختلاف در این دو مفهوم پافشاری میکنند بر این باورند که نودیسم حالتی است که فرد تا آنجا که امکانش را دارد باید سعی در کاربرد آن داشته باشد

یعنی برهنگی کامل پیشه کند، چه در خانه، چه در بیرون، چه در جشنها و ملاقاتهای خانوادگی و دوستانه و... اما ناتوریستها به برهنگی بعنوان یک وضعیت (حالت) نمی‌نگرند، بلکه به برهنگی بعنوان یک حالت عادی و روشی برای مرآده در سواحل خاص شنا و حمام آفتاب گرفتن می‌دانند که وقتی هوا سرد باشد، باید از آن پرهیز شود.

اکثریت طرفداران برهنگی با تعریف فوق موافق نیستند و هر دو را یکی می‌دانند. در انجمنهای ناتوریستها، معمولاً تعداد زنان و مردان به یک نسبت هستند و چنین نیست که این انجمنها مختص مردان باشند. انجمنهای ناتوریستها فعالیت‌های مختلفی را برای اعضا خود در فصول مختلف ترتیب می‌دهند، از جمله جشنهای خصوصی، اجاره استخر برای مدت معینی که افراد غیر عضو حق ورود نداشته باشند، تعیین قسمتی از یک پلاژ و ساحل یا کناره یک دریاچه برای خود و... خصوصیت بسیار خوب ناتوریستها این است که روابط دوستی گرم و نزدیکی با هم برقرار می‌کنند، از همدیگر حمایت می‌کنند و احساس خودی بودن را از همان ابتدای عضو شدن، در فرد تقویت می‌نمایند. در این انجمنها، جنس، سن، موقعیت اجتماعی و... همه و همه رنگ می‌بازند و همگی فارغ از هرگونه دلق مرععی، آنطور که هستند، لخت و برهنه به مرآده مشغول می‌شوند. در چنین فضایی، دیگر کسی به فکر لخت بودن خود و یا دیگری نیست و همه سریع به آن عادت می‌کنند. همینطور اینکه شکل آلت این یکی اینطور است یا آنطور، بزرگ یا کوچک، پستان یکی سفت است یا شل و... بطور مطلق معنا و مفهومی ندارد. فرد آنطور که هست و ساخته شده، پذیرفته می‌شود بدون آنکه دیگران بخود اجازه دهند در مورد شکل و شمایل چیزی یا کسی اظهار نظر کند. چرا که ناتوریسم را یک روش زندگی در هماهنگی و نزدیکی مطلق با طبیعت میدانند و ربطی به مسائل جنسی ندارد.

بسیاری از گروههای مخالف جمهوری اسلامی از آزادی پوشش دفاع میکنند. این کار درستی است اما کامل نیست. باید از عدم پوشش مطلق هم حمایت شود و حقوق ناتوریستهای ایرانی را نباید از یاد برد. لازمه اینکار این است که قبل از هر چیز خود طرفداران نودیسیم در ایران دور هم جمع شوند.

۳- معشوقه‌ی بابام

از "زوزو"

حوری و شوهرش تازه از راه رسیده بودند. حوری دختر عمومی مادرم می‌شه و الان سالهاست که با شوهرش در شیراز زندگی می‌کنند. ناگفته نماند که حوری معشوقه سابق بابام بوده و به همین خاطر وقتی به تهران می‌آد، یگراست به خانه ما می‌آید. شام که خوردیم، شوهر حوری گفت که خسته است و میخواد بره بخوابه. بابام سریع گفتش حاج آقا، اتاق "زوزو" (زوزو البته خود من هستم، اما خوب همیشه که اسمم را بگم)، خالیه، میتونین اونجا رو تخت استراحت کنین.

خلاصه حاجی رفت و خوابید. ما هم نشستیم پای صحبت‌های شیرین حوری با اون ته لهجه شیرازی که گویا بر اثر خوردن آب منی‌های شوهر شیرازیش، پیدا کرده بود. حوری از هر دری صحبت میکرد، بجز از مخزن الاسرارش که بدجوری قلنبه شده بود و داغم میکرد. حوری وسط حرفاش، یکهو رو به من کرد و گفت "زوزو" تو چقدر شبیه بابات هستی، بابات هم تو جوونی

همین شکلی بود. با شیطنت گفتم: مگه بابام که جوون بود، تو اونو می شناختی؟ گفت: آره، من قبل از ازدواج تهران می نشستم. و بابات بچه محله ما بود. اصلا تو محله ما بود که بابات، عاشق مامانت شد. و این جمله آخری را با لحن شیطنت آمیزی ادا کرد.

مامان حالش گرفته بود، رفت که چای بیاورد. من هم رفتم دنبالش. هر وقت حوری میاد خونه ما، حال مامان اینجوری می شه. به مامان گفتم میخوام درس بخوانم اما حاج آقا تو اتاقم خوابیده. نمی تونم چراغ رو روشن کنم. داد زد و گفت برو تو اتاق خواب مهمونا. منم راهم را گرفتم و رفتم. اون سال پشت کنکوری بودم. مدتی گذشت و من تو اتاق داشتم درس میخواندم که حوری حوله به دوش وارد شد. روسری اش را هم برداشته بود. چه موهای سیاه و پرپشتی داشت. از اون موها که آدم دوست داره ساعتها شونشون کنه و بعد ترتیب صاحبش رو بده.

حوری، حوله رو گذاشت بیرون و خودش رفت حموم. گفت، حوله تو حموم خیس می شه، وقتی خواستم بهام بده. نمی دانستم چرا اینکار رو کرد، چون حموم بزرگ بود و اصلا امکان نداشت که حوله خیس شود. تو اون ربع ساعتی که حوری تو حموم بود، هزار بار فکر کردم که حوری در رو باز کرده و رو به من میگه بیا تو. من می ایستم نگاهش میکنم. روی اول خط سینه اش یک خال بزرگ سیاه داره. سینه هاش هنوز ترد و تازه هستن و تو بدنش هیچ موئی نداره و رنگ بدنش سبز است؛ از اون رنگهایی که میشه تو تاریکی شب هم آب منی روش ریخت. از این فکرها کیرم داشت می ترکید که یکهو در حموم باز شد. حوری گفت: " حوله رو میدی؟ ". من هم دویدم (پرواز کردم) که حوله رو بیارم. آوردم و دادم داستش. یکهو دستم رو گرفت و صاف گذاشت رو مخزن الاسرارش. من خشکم زده بود. گفت " توشو خشک کن ".

من هم حوله رو فشار دادم و شرع کردم به خشک کردن. با پرروئی هم گفتم میخوای آبشو برات بمکم؟ گفت " نه، خیس می شه- میخوام که خشک باشه. " من هم فقط داشتم می مالیدم و حواسم زیاد به حرفهاش نبود. فکر کردم منظورش حاجی است. گفتم خوش بحالش.

صدای پائی آمد، سریع در رفتم. او هم در رو بست. بابام بود؛ گفت: امشب مامانت و حوری خانم اینجا می خوابن، منم تو اتاق خواب خودمون، تو هم تو همون اتاق خواب خودت، یک جا رو زمین بنداز و بخواب، گفت و رفت.

اگه حالم درست بود، به اش می گفتم، نمی تونم رو زمین بخوابم، تازه درسها چی؟ ولی تو اون حال، هیچی هواسم نبود. وسائلم رو جمع کردم و آمدم بیرون. حاجی روی تختم خواب بود، خوش بحالش، عجب زنی داره.

رو زمین جایی برای خودم انداختم و دراز کشیدم، اما کیرم همچنان شق بود، باور نمی کردم که اون بدن زیبا رو لمس کرده باشم. چشامو بستم و خواستم دوباره بدنش رو بخاطر بیارم، ولی هیچی یادم نبود بجز یک خال سیاه ابتدای خط سینه اش، درست همانطور که قبلا خیال کرده بودم. دیگه تصمیم گرفتم جلق بزدم، ولی تو اتاق نمی شد، حاجی بیدار می شد. اون شب مهتاب بود و اتاق از نور ماه، روشن بود، تصمیم گرفتم برم دشتشویی و همانجا یک جلق بزدم. داشتم می رفتم که یکهو صدای آخ و اوخ شنیدم. یعنی کی بود؟ مامان و بابا که امشب پیش هم نبودند، تازه اگر هم باشن، امکان نداشت صداشون دربیاد، مامان این چیزها رو خیلی رعایت می کرد.

صدا هنوز ادامه داشت، دل به دریا زدم و از سوراخ در نگاه کردم، وای، بابا بود و حوری. چراغ

را خاموش کرده بودن ولی توی اون مهتاب یک چیزایی معلوم بود. تو خونه من فقط رو تخت می خوابیدم. بابام رو زمین دراز کشیده بود و کیرش تو دهن حوری بود. بعد حوری بلند شد و برعکس بابام (مثل حالت ۶۹ انگلیسی = 69) دراز کشید. حالا هم کیر بابا تو دهن حوری بود و هم کس حوری تو دهن بابام. حوری داشت بدجوری کیر بابام رو می خورد، احساس کردم داره می لرزه، ولی باز هم می خورد. یکهو دیدم حوری ول کرد و برگشت طرف بابام و دهنشو نشون داد، یعنی چیزی رو قورت داد، بعد بابام رو دو زانو نشست و حوری خوابید و دوتا پاهاشو قفل کرد دور کمر بابام. بعد از آنچه که دیدم شاخ در آوردم؛ دیدم بابام، همانطور که کیرش رو تو حوری قفل کرده بود، دستاشو زیر کمر حوری برد، اونو بلند کرد و شروع کرد به راه رفتن و همینطور این دوتا به هم قفل بودن و حوری هم خودشو بالا پائین می کرد. (اون وقت بابام میگه کمرم درد میکنه - معلومه که اینجوری آدم کمر درد میگیره). دیگه نمی تونستم تحمل کنم، رفتم توالت و شروع کردم به دو دستی جلق زدن. وقتی اومدم بیرون، بابام پشت در بود. گفتم خسته نباشی و سریع به اتاقم رفتم، اما تو همان لحظه نگاهی هم به داخل اتاق انداختم، دیدم حوری رفته بود. همان سال من در شیراز، در کارشناسی ارشد معماری قبول شدم. تو کونم عروسی بود. تو مدتی که در شیراز بودم، مرتب با حوری رفت و آمد داشتیم، اون هم همه جورش، هم از بالا و هم از پائین. حوری هم همه اش میگفت: "تو چقدر شبیه بابات هستی، حتی کردنت هم شبیه اونه" بعضی وقتها هم حوری، چند تا زن دیگه رو هم دعوت می کرد، و من بعدش تا دو روز نمی تونستم به کلاس برم. جالب اینکه، تو این مدت، حوری هیچوقت تهران نرفت. خودش میگفت: "آخه تهران برم چه کار، نسخه برابر اصل است. تهران اینجاست" حوری وقتی این حرفها رو می زد که کیرم تو کس اش بود و پاهاش دور کمرم.

۵- فرهنگ قرون وسطایی

ارسالی: انا از شیراز

من در یک خانواده متوسط، در یکی از شهرهای ایران زندگی می کنم. البته خانواده من تحصیلکرده است، اما به نظر من کمی قدیمی فکر می کنند. من دختر دوم خانواده هستم. خواهرم که از من بزرگتر است، خیلی خوب بود. او حالا ازدواج کرده، اما در زندگی مجردی اش هیچوقت دوست پسر نداشت و خانواده ام همیشه این را به رخ من می کشند. خلاصه من خیلی امروزی هستم و راحت با قضایا برخورد می کنم، حتی در مورد پسرها. اما افراد خانواده همیشه با من مبارزه می کنند.

چندین دفعه خواستم که با یکی از دوست پسرها که خیلی همدیگر را دوست داشتیم، ازدواج کنم، اما حرف مامان این بود که ازدواج دوستی، یک ازدواجی است که آخرش به طلاق می کشه (در فامیل خودمون کسی هست که از این نوع ازدواجها کرده و خیلی هم خوشبخت است). خلاصه من هیچوقت مادرم را با این توصیفات، دوست خودم نمی دانستم، اما می دیدم که خیلی از دوستانم، روابط خیلی صمیمی با مادران خودشان دارند و من هم دل به دریا زدم و در باره یک دوست پسری که موقعیت اقتصادی خوبی هم داشت، با مامان صحبت کردم. او هم تحسین کرد. اتفاقا این

دوستم را از روی اینترنت پیدا کرده بودم و هنوز دو ماه نشده بود که با هم دوست شدیم. پسر خوب و معقولی بود. وقتی به مامان گفتم، بجای کمک و همکاری به دو صورت جوابم داد؛ اول یا پسر به یاد به خواستگاری بیاد، چون اگر یک نفر شما رو با هم ببینه، زشت می‌شه و از این حرفها، و دوم اینکه دوستی تون را به هم بزن.

این قضیه مال یک سال و نیم پیش است و من الان ۲۲ ساله هستم. خلاصه من هم رفتم و همین رو به دوست پسر گفتم. اما او جواب داد که ما الان موقعیت ازدواج را نداریم و نتیجه این شد که من هم تمام کردم. امسال فهمیدم که او با اختری همسن من نامزد کرده است.

نتیجه اینکه من یک موقعیت خوب رو به خاطر حرفهای مادرم و حرف مردم از دست دادم. خلاصه هنوز یکماه از اون قضیه نگذشته بود که یک خواستگاری برایم پیدا شد که از هر لحاظ همون چیزی بود که در خواب و رویاهام در نظر داشتم؛ هم خوشگل و خوش تیپ، تحصیلکرده، خانواده خوب و اما همه‌اش ظاهری.

ما یک جلسه با هم حرف زدیم و فکر کردم که اخلاقش هم خوب و امروزی است. اما از همه جاهلانتره اینکه مامان می‌گفت اگه کسی بیاد و ببینه و شما نامزد نباشین، بد می‌شه. آخه خواهرم یکسال نامزد بود و به همین خاطر بابا خیلی ایراد میگرفت.

ما به خیال خودمون که پدرش خیلی خوبه و از این حرفها، تحقیق هم نکردیم. فقط خود پسره تنها می‌آمد و ما با هم حرف می‌زدیم. مامان هم می‌گفت که حتما باید عقد کنین. من هم که حوصله جر و بحث رو ندارم، بعد از سه هفته از دیدار اول عقد کردیم.

بعدش فهمیدیم که اون پسره بیکاره، در صورتی که میگفت شرکت ساختمانی دارد و از این حرفها. مادرش هم خیلی بد رفتار و بداخلاق بود و همه‌اش در زندگی ما دخالت می‌کرد. از همه بدتر اینکه پسره هیچ میل سکسی نسبت به من نداشت و بعدها فهمیدم که قبلا هم نامزد داشته که آن را به هم زده. خلاصه از اونهایی است که با ۳۲ سال سن، هنوز دستش تو جیب باباش بود و خیلی هم متکبر بود.

بهرطوری بود یکسال با او ساختم، گفتم شاید درست بشه. از طرفی از مردم هم می‌ترسیدم که به من بگن بیوه یا مطلقه و از این چیزها که همه میدونین. با این اوصاف تمام سختیها رو یکسال تمام تحمل کردم و همیشه از این کلاه گشادی که سرم رفته بود، حسرت می‌خوردم که ای کاش جلوی روی مامان و خانواده ایستاده بودم.

برخلاف روزهای اول که عاشقانه به او نگاه می‌کردم، با اون کار و رفتارش و بی‌احساسی‌هایش ازش متنفر شده بودم. خلاصه یک روز تصمیم خودم را گرفتم؛ دل به دریا زدم و گفتم طلاقم بده. چون واقعا تو این یکسال کاری نبود که نکردم، تا بلکه توجه او را جلب کنم، کمی عوض بشه، و بتونم باهاش زندگی کنم. تازه آخر کار هم گفتش: من تو رو به زور مامان خودت گرفتم و اصلا دوستت ندارم. آنقدر عصبی شده بودم که توی خانه همه‌اش داد می‌زدم و غذایم شده بود گریه. الان حدود دو ماه است که از این عفریت که به روحم آتش زده جدا شده‌ام. روز طلاق، محضردار به بابام گفت برای اینکه دخترت خوشبخت بشه، بگذار شوهرش رو خودش انتخاب کنه و حداقل

شش ماه با اون طرفش نامزد باشه تا بخاطر چهارتا امضا ، بعد از اینکه فهمید باهاش نمی‌سازه، نتونه به هم بزنه.

در آخر، یک روز به مامان گفتم کی می‌شه که ماها با حرف مردم زندگی نکنیم و برای خودمون زندگی کنیم. بهش گفتم اگه تو با من همکاری می‌کردی، الان زن همونی که دوستش داشتم، شده بودم، فوقش یکی دو نفر، ما رو، نامزد نکرده، با هم میدیدن. مثل حالا که نبود که تمام شهر منو بعنوان دختر طلاق گرفته می‌شناسن.

باور کنین الان که دارم این سرگذشت تلخ رو می‌نویسم، اشک جلو چشمم گرفته و خواهشی هم از همه خوانندگان سه‌کاف دارم: خواهش می‌کنم این رو برای پدر و مادرهاتون بخونین، شاید عبرتی شود که این افکار پوسیده را کنار بگذارند.

پدر و مادرها، نگذارید بخاطر این حکومت آخوندی و فرهنگ قرون وسطایی، جگرگوشه‌هاتون در آتش بلا بیفتن و بعدش بخواهند تا آخر عمر توان اشتباه شما را بدهند. من در حال حاضر دختری هستم منزوی شده و هر روزم در فکر پارسال است و من هنوز نتوانسته‌ام اونو فراموش کنم چون اونو دوست داشتم.

۶- دوش آب منی

چند سال قبل به کره جنوبی رفتیم. شوهرم کارشناس کامپیوتر است و سئول پایتخت کره، فرصت مناسبی برای پول درآوردن بود. همه چیز خوب بود تا پارسال که..... حسابی تو هچل افتاده‌ام، توی رابطه‌ای گیر کرده‌ام و بدتر از آن، شوهرم هنوز از قضیه خبر ندارد.

بسیاری اوقات در باره داشتن سکس گروهی با چند مرد بطور همزمان، فکر کرده‌ام و خود همین فانتزی منو حالی به حالی میکنه که "نگو و نپرس" در کرده جنوبی با یک مرد کره‌ای آشنا شدم به اسم کالوین. او تحصیلکرده آمریکا بود و ما چیزهای مشترک زیادی داشتیم، بخصوص که من از عضلات ماهیچه‌ای و بدن تسمه‌ای او خیلی خوشم می‌آمد. در نظر من او رستمی بود که باید حرفه کس کردن را پیشه می‌کرد، اما حالا ازدواج هم کرده بود. کلوین مغازه‌ای داشت در همان نزدیکی محلی که من و شوهرم در مواقع فراغت گلف بازی می‌کردیم و همین اسباب آشنائی ما شد. معمولا در همان نزدیکی کلوب گلف، بعد از اینکه کلوین مغازه‌اش را می‌بست، همدیگر را می‌دیدیم. کلوین دوست داره که من لباس یا دامن خیلی کوتاهی بپوشم که جلوش باز باشه، آنهم بدون شرت. تابستانها با هم در همان جنگل گشت میزدیم و بدور از چشم دیگران با هم حال میکردیم. صفت خوب کلوین این بود که همیشه از کاندوم استفاده می‌کرد و این خود نشانه متمدن و امروزی بودن او بود. اینو بگم که تو فضای باز، با یک مرد سکس داشتن، یک چیزی درش هست که حسابی حال منو جا میاره و حشری می‌کنه. عاشق این هستم که نسیم رو روی پوست لخت گردنم و تمام تنم حس کنم، علاوه بر آن، خود فکر و آگاهی به اینکه دارم تو فضای باز سکس میکنم، یک تاثیر هوسناک و

استثنائی آنچنانی روی من داره.

من و کلوین با هم خیلی راحت بودیم، از فانتزیهای شخصی برای همدیگر تعریف می کردیم، و اگه طرف خوشش بیاید، با هم به فانتزیهایمان عمل می کردیم. همین باعث می شد که سکس من و کلوین همیشه داغ داغ بود. یک روز، همین فانتزی سکس گروهی داشتن رو به کلوین گفتم. کلوین نه تنها حسودی نکرد بلکه راحت برگشت و گفت که اتفاقا این تو فکر اون هم بوده ولی از واکنش احتمالا منفی من، جرئت نمی کرده آن را با من در میان بگذارد و جالب اینکه وقتی ازش پرسیدم که اگه چند نفر پیدا کنیم و سکس گروهی داشته باشیم تو چه نقشی آنجا میگیری، راحت جواب داد: " ناظر صحنه!" و وقتی بیشتر توضیح خواستم گفت که او همیشه به این فانتزی فکر کرده که چند مرد یکجا با زن و یا دوست دخترش سکس داشته باشند و او فقط تماشا کند، دیدن یک فیلم سکسی بصورت زنده. خوب، هر دو میخواستیم، و هر دو با هم راحت بودیم. آن روز با یک چنین فانتزی سکس خیلی باحالی داشتیم، بعدش کلوین مسئولیت پیدا کردن چند نفر را بعهده گرفت و قرار ملاقات ما یک هفته بعد در همان محل و مکان شد.

تمام هفته را در حالت نیمه حشری از فکر روز ملاقات، گذراندم. برنامه را حسابی مرتب چیدم و ساعت قرار زدم بیرون.

سر قرار که رسیدم، کلوین را تنها دیدم. گفتم پس چی شد؟ گفت خیالت راحت باشد چهار نفر بزودی سر میرسند، آنها گفته اند که میخواهند در حالتی برسند که من و تو با هم مشغول باشیم. شروع کردیم به حال کردن. کلوین یک کاندوم تو دهنم گذاشت که آن را در بین لبهایم بگیرم، کیرش را بین لبهایم گذاشته و فشار میداد تا همراه با ورود کیرش به دهنم، کاندوم هم روی کیرش سوار شود. بازی جالب و پرهوسی بود و در عین حال جلوگیری از هرگونه بیماری مقاربتی از جمله ایدز. خلاصه کیرش را بعنوان دسر، با رغبت زیادی خوردم و دلم را برای غذای اصلی (سکس گروهی) صابون زدم. یکهو کلوین کیرش را از دهانم بیرون کشید، پاهایم را هوا کرد و کیر کاندوم پوش خودش را چپاند توی لاپایی ام. من روی زمین خوابیده بودم و او داشت عقب جلو می رفت که دیدم چهار نفر دارند به ما نزدیک می شوند. اولش کمی ترسیدم، بخصوص که آنها با قدمهای تند بطرف ما می آمدند. به کلوین گفتم، سرش را برگرداند و گفت دوستانش هستند. دیدم یکی از آن چهار نفر که حالا به دو قدمی ما رسیده بودند، پیشاپیش زیب شلوارش را باز کرده و همانطور که تند و تند نزدیک می شد، با دست کیر خود را می مالید. کلوین گفت نترس، همه قرار و مدارها را گذاشته ام، می آیند و حسابی ترتیب می دهند و من هم تماشا می کنم و لذت می برم.

هر چهار مرد نزدیک شدند، شلوار خود را در آوردند و من از همین بلهوسی که با چندین نفر یکجا سکس خواهم داشت، داشتم دیوانه می شدم. کلوین عقب کشید، و یکی از آنها آمد، خم شد و سینه ام را بوسید و شروع کرد به مکیدن نوک سینه هایم. سرش را بالا آورد و گفت: دختر ابرونی، امروز میخواهیم کس و کونت و تمام بدنت رو با اسپرم کره ای بیوشانیم (آخه کلوین به آنها گفته بود که من از کلمات رکیک در حین سکس خیلی خوشم می آید).

به همین دلیل از این گفته خوشم آمد. معطل مکرد، مرا جلوی خودش روی زانوهایم خم کرد و کیر بزرگ کره‌ای خودش را چپاند توی دهنم. همانطور که این یکی داشت دهنم را سرویس می‌کرد، دیدم، یکی دیگر (همانی که حین نزدیک شدن، کیرش را در آورده بود)، دارد کاندوم به کیرش می‌زند، نزدیکتر آمد و کیرش را از عقب در من فرو کرد. تا آن روز، هیچوقت بطور همزمان، به دو کیر قلاب نشده بودم، اما حالا می‌دانم که اینکار چه احساس خوبی به آدم می‌دهد. واقعا داشتم لذت می‌بردم. متوجه شدم که کیر توی دهنم، سفت و سفت‌تر می‌شود و یکهو آبش را در دهانم خالی کرد؛ مثل یک رودخانه بود، آبش پایانی نداشت، داشتم خفه می‌شدم، به سرفه تندی افتادم، طوری که آب کیرش از دماغم بیرون زد. کیرش را بیرون کشید و آخرین باریکه آب منی‌اش، محکم به چشمم خورد. همانطور که جلوش زانو زده بودم، سعی می‌کردم تنفس‌ام را جا بیاورم که دیدم دارد کیر خوشگلش را در موهایم خشک میکند.

آنکه از عقب اشغال کرده بود هم به نظر میرسید که دارد به لحظه آمدنش نزدیک می‌شود، سریع کیرش را بیرون کشید، کاندوم را ازش جدا کرد و با یک مالش کوچک دست بر روی کیر خودش، آبش را از پشت روی تنم ریخت. آمدن آبش آنچنان با شدت بود که باریکه‌ای از اسپرمش را در پشت گردنم حس کردم. نفر سومی که این را دید، از پشت نزدیک شد و بی معطلی کیرش را به درون دروازه‌ام فرستاد.

خودم هم نمی‌دانستم که آخر کار چه می‌شود اما تحریک ممتد جنسی هم از دهان و هم از کس‌ام شدت هوسم را بصورت باور نکردنی تحریک کرده بود، دیگر آرزویی نداشتم جز اینکه هی مرا بکنند. آنکه حالا داشت از پشت ترتیبم را میداد، میخواست کیرش را بیرون بکشد، گویا موقع آمدنش بود، اما اینبار بشدت خودم را از پشت به او فشار می‌دادم و با التماس ازش خواستم که :

No, don't stop! Keep fucking me! -

اما او کیرش را بیرون کشید، کاندوم را از آن جدا کرد و آبش را روی پشت و باسنم خالی کرد. کیری هم در دهانم بود، اما نمی‌خواستم که در تحریک لذت‌آفرین کس‌ام، لحظه‌ای اختلال ایجاد شود، دستم را به سمت آخری که منتظر ایستاده بود و حالا می‌دیدم که چه کیر بزرگی دارد، دراز کردم. به نظر من این فرد، بزرگترین کیر دنیا را داشت و طوری هم کلفت بود که دستم را نمی‌توانستم بدور آن حلقه کنم. دستم که به کیرش رسید، با حالتی از زاری و خواهش گفتم :

Fuck me godammit, fuck me now!! -

در پشتم "سنگر" گرفت و بدون هیچ معطلی، کیر درازش را تا نصفه فرو کرد. کلفتی کیرش کناره‌های دروازه‌ام را کش می‌داد. کیرش را بیرون کشید و یکهو آن را با شدت به ته دروازه‌ام زد. جیغم درآمد. این کار را هی تکرار کرد. حس کردم که کس‌ام دیگر دریای آب شده

بود و کیر بزرگ این مرد کره‌ای را
مثل یک جارو برقی بدرون
خودش هورت می‌داد.
هر بار که که با قدرت کیرش را درونم می‌فرستاد، آنچنان غرق لذت می‌شدم که همانزمان با فشار
خودم به عقب، می‌فگتم:

Yeeeeesssss!-

او هم می‌گفت: I am fycing you!

Please! : گفتم

وقتی که میخواست آبش بیاید، گفت:

I am going to come, I am going to come in your Iranian cunt!-

آب این مرد استثنائی که می‌آمد، من بهترین، هوس‌انگیزترین و فراموش‌ناکردنی‌ترین ارگاسمهای
عمرم را تجربه کردم.

بعد دوباره از اول شروع کردیم، و دوباره یکی یکی بسراغم آمدند و همان کار را تکرار کردند.

اما من سیر بشو نبودم و بیشتر می‌خواستم. بخصوص که می‌دیدم کیر آنها هم خسته بشو

نیست و همچنان کیر هر چهارتایی شق و آماده بخدمت ایستاده بودند.

تصمیم گرفتم که همگی را حین آمدن ببینم. پس ازشان خواستم که جلوام صف بکشند و برای خود

جلق بزنند. هر چهار نفر به صف ایستادند. کلوین که دیگر او را فراموش کرده بودم، این را که دید،

نزدیک شد و کیر بدست در صف ایستاد.

آب هر پنج‌تایی تقریباً همزمان آمد و همگی آبشان را برویم ریختند. داشتم دوش آب منی می‌گرفتم.

لذتی که بدون پیش‌داوری باید آن را تجربه کرد تا فهمید که چه حالی می‌دهد.

بلند که شدم، اسپرم از سر و رویم میریخت.

۷- پسر عمومی خوب

(داستانی از یکی از شهرهای جنوب)

عصر روز پنجشنبه بود، رفتم حمام و به سر و صورت بالائی و پائینی صفایی دادم. بعد آمدم

بیرون و حسابی ژینگول می‌گول کردم و از خانه زدم بیرون تا برم دنبال پسر عمومی (م). آخه

ما همیشه پنجشنبه - جمعه‌ها قرار می‌گذاشتیم و برای خوشی و خوشگذرانی با هم میرفتیم

بیرون. البته اکثر اوقات کارمان نمی‌گرفت چون بیشتر وقتها افراد نیروی عوضی و پفیوز انتضامی

جمهوری اسلامی مزاحم می‌شدند و ما با آنها درگیر می‌شدیم. اما دیگه برامون عادی شده

بود و از آنها نمی‌ترسیدیم. بعضی وقتها هم یکی دوشب تو بازداشتگاه نیگرمون میداشتن که

آخرش بابام می‌آمد واسطه می‌شد و میکشیدمان بیرون. اما تا بیرون میرفتیم، بابام سر فحش

رو میکشید به به جمهوری اسلامی و به ما می گفت، دمتون گرم، از لج این احمقها هم که شده، برین کیف خودتون رو بکنین.

خلاصه، رسیدم دم خونه عموم و زنگ در را زدم، اما برخلاف همیشه، اینبار پسر عمویم (م.) در را زود باز نکرد و چند دقیقه ای طول کشید. (م.) که در را باز کرد، قیافه آشفته ای داشت و تقریباً دست و پایش را گم کرده بود، اما با صورت خندانی گفتم بیا تو. ازش پرسیدم "مگه نمی آیی مثل همیشه بریم بیرون؟" گفت "تو بیا تو تا بهات بگم." رفتم تو خونه. (م.) گفت که همه افراد خانه رفته اند بیرون و از فرصت استفاده کرده و زنی را آورده خانه و کلی باهاش حال کرده و زن رو راضی کرده که با من هم حال کند. (م.) اینرا آنقدر بصورت جدی گفت که من باور کردم و کلی خوشحال شدم. اما (م.) اضافه کرد که چون این زن، خیلی خجالتی است و می ترسد که تو او را بشناسی، شرط کرده که تو حتما باید چشم بند بزنی و گرنه قبول نمی کند. من که تو عمرم با کسی سکس نداشته ام و فقط در حد لب گرفتن بوده و تشنه اینکار بودم، قبول کردم و گفتم شرطش را می پذیرم.

(م.) سریع روسری خواهرش را آورد و آنچنان محکم به چشمانم بست که از شدت فشار خودم هم مجبور شدم چشمانم را بیشتر محکم ببندم. خلاصه بعدش منو به اتاق خواب بابا مامانش راهنمایی کرد و گفت: "رو همین تخت بشین تا بیارمش. اما وقتی آمد تو، نباید هیچ حرفی با او بزنی چون نمی خواد که تو اونو بشناسی"

اطاعت کردم. چند دقیقه بعد صدای باز شدن در را شنیدم. از خوشحالی داشتم پر درمی آوردم. کیرم شق کرده بود و از گوشه شرتام زده بود بیرون و زیپ شلوار لی ام سرکیرمو اذیت میکرد. منتظر بودم تا خود زن بیاید و شلوارم را درآورد. صدای پاهایش را می شنیدم. آروم آمد و جلو تخت نشست رو زمین. اول هر دو دستش رو گذاشت رو پاهام. گفتم: "سلام، حالتون خوبه؟" ولی جوابی نشیندم. تازه یادم آمد که (م.) گفته بود باهاش حرفی نزنم. پس دره گالمو بستم و خفه گرفتم. دستهای گرمی داشت و هی با دستاش رانهایم را نوازش میکرد. بعد کم کم دستش رفت روی کیر علم شده ام و از رو شلوار ماساژ داد. بعد سردو گذاشت رو کیرم و با لباس کیرمو مالید. من دستمو گذاشتم رو سرش، فهمیدم که یک رو سری داشت و اونو محکم بسته بود. از روی روسری، سرش را ماچ کردم. دستش رو برد بطرف دکمه های شلوارم و یکی یکی بازشون کرد. وای که چقدر اینکار لذت داشت، بخصوص که او با لطافت و ظرافت اینکار رو می کرد. تا شلوارم رو کشید پائین و دید که کیرم از کناره شرتام زده بیرون، هجوم برد و شروع کرد به مکیدن کیرم، حتی صبر نکرد که شرتام رو پائین بکشم. چه جوری هم میخورد! انگار که صد ساله قحطی کیر داشته. من هم از شدت خوشی آه می کشیدم و گاهی عمدا صدامو بلندتر می کردم تا (م.) بشنو و دفعه دیگه هم منو خبر کنه. بعد منو بلند کرد و همه لباسهایم را از تنم درآورد. من هم اونو بغل کردم. حس کردم که لباس خواب

سکسی لیزی پوشیده بود. با دستام پشت کونش رو مالیدم و لبامو بردم جلو برای لباس. پستوناش خیلی کوچک بودن، اصلا انگار پستان دخترانه نداشت. این منو به شک انداخت .

دستم رو بردم نزدیک کس اش تا اونو بمالم که یکهو دستمو کشید کنار و هل ام داد رو تخت. انگار از اینکار من بدش آمده بود. مانده بود که چه کنم و چه نکنم. رو تخت رو کمرم دراز افتاده بودم و کیرم تو هوا بود که آمد در همان حالت نشست روی کیرم. دیدم چه راحت رفت اون تو! داشتم هم از لذت و هم از تعجب میبکیدم. البته اون هنوز لباساشو در نیاورده بود، فقط اونا رو زده بود بالا. هی می رفت بالا و هی می اومد پائین و من فقط مفعول بودم. چشم بندم هم مانع می شد که چهره اش رو ببینم و این آزارم می داد، اما چون برای اولین بار بود که سکس داشتم، می ارزید که تحمل کنم. دستاشو گذاشته بود رو شکمم و دایم بالا - پائین می رفت. هر دو مون داشتیم تند تند نفس می زدیم، اما او هیچ صدائی از خودش در نمی آورد. کیرم داغ داغ شده بود و از شدت شق شدن داشت می ترکید. دلم میخواست بتونم تکونی بخودم بدم و از پائین بکنمش، اما اون امانم نمی داد. اصلا نمی دانستم که کیرم وارد کدام سوراخ شده، چون تا اون روز نه از کس و نه از کون، هیچ تجربه ای نداشتم، به همین خاطر برایم اصلا فرقی نداشت. فقط داشتم لذت می بردم، لذتی که تا اون روز به من دست نداده بود. دیگه احساس کردم که آبم داره می آد، نمیدانستم که چکار باید بکنم. از ترس اینکه آبم انو تو بریزه، گفتم: " عزیزم، داره آبم می آد، پاشو! پاشو!" ولی اون بلند که نشد، هیچ، تازه سرعتشو بیشتر کرد و اُم با سرعت و شدت شروع به فوران کرد، اما او پانشد. من آه بلندی کشیدم و دیگه بی حس شده بودم. او هم تا ته خودشو تو کیرم فرو کرده و آروم گرفت و کاملاً نشست رو پاهام که حسابی خسته شده بودند. من که اصلاً جون نداشتم، چشمام هم بسته بود، در همان حالت خوابیدم؛ آروم آروم، ساکت ساکت. چند لحظه بعد حالم جا آمد، احساس کردم سرد شده و سنگینی رو پاهام برطرف شده. پاشدم، او رفته بود. صدا زدم: ۲ کجایی؟ هستی؟" جوابی نشنیدم. روسری لعنتی رو از رو چشمم باز کردم. برای چند لحظه همه چیز رو تار می دیدم، بعد که به خودم آمدم، دیدم که ککت و تنها رو تخت هستم. تو همین لحظه (م.) در رو باز کرد و آمد تو و گفت: " ای بابا، تو که هنوز نیوشیدی؟ مگه به ات نگفتم تا زنه میره، تو هم لباساتو بیوش تا بریم بیرون؟"

من که هیچی نفهمیده بودم. تند تند لباسم را پوشیدم، دست و رو شستم و زدیم بیرون. بیرون که می زدیم، حس کردم که جیش دارم. به (م.) گفتم. گفت، بریم تو مسجد بشاش، مسجد رو گذاشتن واسه همین کارا. ولی من گفتم نه، همین حالا باید بشاشم. (م.) در رو باز کرد و گفت زود بیا، دم در منتظرت هستم. دم دستشویی دمپایی نبود، من هم رفتم تو حمومشون، گفتم کی به کیه؟

تا رفتم تو حموم، چشمم افتاد به یک مجله سکسی که افتاده بود گوشه حموم، در کنارش یک روسری افتاده بود و یک لباس خواب لیز سکسی که وقتی به اش دست زدم، دیدم پا از آب منی است. آنطرفتر یک برس مو بود که دسته اش استوانه ای و لیز بود، یک کم هم لکه های قهوه ای مدفوع به اش پسییده بود....

من به (م.) هیچی نگفتم. او منو چندین بار دیگه هم به خونه شون دعوت کرد تا با همان زن دوباره سکس داشته باشم، و البته همیشه با چشمان بسته.

۸- سوپری محله

چند وقت پیش تو محله ما یک سوپر مارکت جدید باز شده بود که نمای ظاهری و همینطور درون سوپر مارکت خیلی خوب و شیک و تمیز بود. اما صاحبش کلا با خصوصیات مغازه خودش تضاد صد و هشتاد درجه ای داشت. صاحب مغازه جوانی بود ریشو که خیلی هم ادعای حزب الهی بودن می کرد؛ اصلا مگه می شد کنارش یک جک تعریف کرد یا چیزی خلاف آخوند جماعت گفت؟، فوری به ات می توپید که این اراجیف چه بلغور می کنین؟ تا اینجا پیش من هستین، از این چیزا به زبونتون نیارین. خلاصه سرتون درد نیارم، درجه حزب الهی بودنش تا این حد آتیشی بود. از طرف دیگه یک دختر خانوم باحال تو محل ماست که تا الان کسی از زبونش کلمه نه نشنیده. به همه میگفت آره. حالا ربط ایندو نفر رو بهتون میگم.

یک روز جمعه که اکثر مغازه ها تعطیل هستند، این حاج آقای ما باز بوده و طبق معمول در مغازه بوده که یکهو سر و کله خانم خانمها پیدا میشه. حالا من نمیدانم به عمد یا غیر عمد بوده، ولی بهر حال خانم بعد از سلام و احوالپرسی، سر صحبت رو با سوسیس باز میکنه که حاج آقا وسیس دارین؟ حالا بعدش معلوم نیست که بین این دو چی رد و بدل می شه که آخرش به اینجا میرسه که حاج آقا پشت فریزر عریض مغازه اش خانم رو خم میکنه و بدون مقدمه و لفت و لیس شروع به باز کردن شاهراه تو کون خانم میکنه. خلاصه از این کار یک آی و وایی راه می افته که بیا و ببین. یکدفعه یک مادری با دخترش سر میرسند، نگو حاج آقا از بس هول داشته و عجله کرده بوده که یادش رفته حداقل در مغازه رو ببندد. مادر و دختر سر رسیده، که از تعجب داشتن شاخ درمی آوردن، سریعا به کلانتری محل خبر میدن و التماسهای حاج آقای ما هم بی فایده میمونه.

چند وقت بعد از این ماجرا حاج آقا مغازه رو فروخت و از محل ما گم و گور شد. اما خانم خانمها بعد از تعهدی که تو کلانتری داد، شاد و براق به فعالیتش ادامه میدد.

آخه کسی نبود به حاج آقا بگه که آخه مومن، از اینهمه جا رفتی پشت فریزر؟ اونهم با مغازه در باز؟ بعدش اینکه اینهمه ادا و اطوار مذهبی بودن برای چی بود؟

۹- چرا مجازات اعدام بد است

ممکن است کسانی صحبت از بد بودن مجازات اعدام و درخواست لغو آن در سایت سه کاف را یک کار سیاسی تلقی کنند، اما مسئله به هیچوجه اینطور نیست؛ چرا که جمهوری اسلامی نه تنها هزاران هزار نفر از هموطنان ما را به دلائل سیاسی، عقیدتی، بزهکاری اجتماعی و قاچاق مواد مخدر اعدام کرده، بلکه مردان و زنان زیادی را هم به خاطر روابط جنسی سنگسار و یا اعدام کرده اند.

به همین دلیل لغو مجازات اعدام یک درخواست سه کافی است. میدانید که تقریباً همه کشورهای متمدن دنیا به درخواست سازمان عفو بین الملل و دیگر سازمانهای مدافع حقوق بشر، پاسخ مثبت داده و مجازات اعدام را از قوانین کشور خود برداشته اند و تنها در آمریکا است که مجازات اعدام کماکان اجرا می شود، اما بعد از دادگاهی شدن متهم، برخوردار شدن از وکیل مدافع و در یک دادگاه علنی، طوری که همه متوجه می شوند جرم طرف چپ بوده و چرا او را اعدام میکنند. از آن گذشته، در همان آمریکا هم گروههای زیادی برای لغو کامل اعدام فعالیت می کنند. اما اعدام در همان آمریکا حداقل به شکل "متمدنانه ای" اجرا می شود. تازه در آمریکا هم کسی را به خاطر مخالفت سیاسی، یا روابط جنسی و امثالهم اعدام نمی کنند. حال قضیه را در ایران خودمان نگاه کنید. جمهوری اسلامی به هر که می رسد، و او را مزاحم خود می داند، او را اعدام میکند. اول خفقان سیاسی برقرار می کند و به کسی حق نفس کشیدن نمی دهد، و هر که به مخالفت برخاست، فوری او را به جرم محارب با خدا اعدام میکنند، بعدش اینهمه قوانین خشک و قرون وسطائی در رابطه با روابط زن و مرد و مسائل جنسی در جامعه برقرار میکنند و بعدش هر کسی که کیرش، یا کس اش جنبید، جمهوری اسلامی او را به جرم فساد اجتماعی اعدام و سنگسار میکند و..... در مورد بربریت و وحشیانه بودن سنگسار در جای دیگری سخن خواهیم گفت.

میدانید که قبلاً طالبان در افغانستان پرچم دار اینگونه وحشیگریها بودند و میدانهای ورزشی را به میدان اعدام تبدیل کردند، اما با رفتن طالبان حالا جمهوری اسلامی است که پرچمدار خشونت گسترده و وسیع بر علیه مردم کشور خود شده و در بکارگیری بربریت و وحشیگری، بدترین رژیم دنیاست. آیا ما ایرانیان واقعا سزاوار چنین رژیمی هستیم؟ مسلماً نه، پس، نه تنها باید با جمهوری اسلامی در افتاد، بلکه باید به تمام ارزشهایی که این رژیم از آنها حمایت میکند هم شک کرد. سالهای سال است که کشورهای متمدن دنیا مجازات اعدام را لغو کرده اند و سازمان عفو بین الملل همچنان برای لغو کامل مجازات اعدام در سراسر جهان تلاش میکند. حتی اتحادیه اروپا یکی از شرایط پذیرش عضویت کشور همسایه ما ترکیه به این اتحادیه را لغو مجازات اعدام از قوانین این کشور تعیین کرده است، اما در کشور ما تنها بعد از اعدامهای فراوان دهه شصت بود که ذهن تعدادی از گروههای ایرانی متوجه این مسئله شد. و چند سال پیش روزنامه نشاط با چاپ دو مقاله از باقر زاده و عمادالدین باقی در مخالفت با اعدام، بسته شد و باقی هم به زندان افتاد.

جمهوری اسلامی، مردم را به انواع اقسام دلائل اعدام می کند، آنهم در ملا عام و جلور هگذران. میدانید چرا؟ به این دلیل که از ما ایرانیان زهر چشم بگیرد، رژیم می خواهد نشان دهد که هر طور

دلش می‌خواهد، می‌زند، می‌برد، می‌گیرد، می‌کشد و نفس‌کشی هم نیست. و از اعدام‌های خیابانی برای زهر چشم گرفتن از مردم و به رخ مردم کشیدن قدرت خود، استفاده می‌کند و به همین دلیل هم هست که از عبرت‌آموز بودن اعدام‌ها حرف می‌زند. پس ادامه کار رژیم و همین‌طور ادامه حیات آن قبل از هر چیز تقصیر تک تک ما ایرانیان است که هنوز هم آن را تحمل می‌کنیم. مشکل دیگر و مهمتر از همه ما ایرانیان این است که ما اصلاً با خود مجازات اعدام تعیین تکلیف نکرده‌ایم. یعنی بنا به فرهنگ و آموزش‌های خود، نه تنها بطور جدی به بد بودن اعدام فکر نکرده‌ایم بلکه بسیاری از ما ایرانیان، مجازات اعدام و ضرورت آن را یک امر "معقول" و حتی "عادی" میدانیم. این هم از آن دسته باورهای همگانی است که از گذشته به ما رسیده و بدون آنکه به آن فکر کنیم آن را پذیرفته‌ایم. اما رسیدن به یک جامعه آزاد و دموکراسی نیازمند آن است که ما به تمام باورها و آموزش‌های رسیده از گذشتگان با شک و تردید بنگریم و با بسیاری از آنها درافتیم و چیزهای مدرن و تازه بجای آنها بنشانیم. به همین دلیل در زیر به نظرات و "منطق" طرفداران اعدام نظری می‌اندازیم.

البته مخالفت با اعدام به "جرم" مخالفت سیاسی، فعالیت‌های جنسی و امثالهم، برو و برگرد ندارد اما در رابطه با اعدام‌های در رابطه با بزهکاری اجتماعی، قتل و خشونت، اصلاً اصل اعدام است که چیز بدی است و باید بر علیه آن اعتراض کرد.

- میگویند اعدام به کاهش خشونت در جامعه منجر می‌شود. خود جامعه ما بهترین دلیل برای رد این ادعا می‌باشد. نگاهی به جوامعی مثل سوئد، کانادا، سوئیس، هلند و.... که در آنها اعدامی در کار نیست، نشان می‌دهد که اعدام نقشی در کاهش خشونت ندارد، تنها آموزش‌های صحیح و نفی خشونت و رسیدگی به ریشه خشونت‌هاست که باعث کاهش خشونت در یک جامعه می‌شود نه بکارگیری اعدام. همین‌طور آمار سازمان عفو بین‌الملل نشان می‌دهد که لغو مجازات اعدام به هیچوجه به افزایش خشونت و تشویق قتل و عام منجر نمی‌شود. اگر مجازات اعدام به کاهش جرم و جنایت منجر می‌شود، چرا اعدام اینهمه قاچاقچی مواد مخدر تاثیری در کاهش اعتیاد و گسترش مواد مخدر در کشور ما نداشته است؟ تازه اعتیاد هر روز هم گسترده‌تر می‌شود.

- میگویند اعدام قاتل مرهمی بر رنج بازماندگان مقتول است و همین‌طور برای جلوگیری از هرج و مرج و اقدامات احتمالی بازماندگان مقتول.

اول اینکه اعدام قاتل به هیچوجه به آرامش خاطر بازماندگان مقتول منجر نمی‌شود و دل‌داده‌اشان را به آنها پس نمی‌دهد. تازه با اعدام قاتل خانواده دیگری (خانواده و بستگان قاتل) را هم داغدار کرده‌ایم. حتی اگر خانواده مقتول با اعدام قاتل آرامش خاطر یابد، ما رنج و داغ را مداوم نکرده‌ایم بلکه آن را به خانواده دیگری در جامعه منتقل کرده‌ایم. این شعار افراد بی‌منطق و تشنه خون است که شعار

"خون را با خون باید شست" سر می دهند. چرا که با کشتار و اعدام و خونریزی مشکلی حل نمی شود و جامعه ما با تاریخی پر از خونریزی و کشتار و اعدام و.... واقعا به آرامش، دوری از خشونت، ترویج بشر دوستی و مردم دوستی و احترام به دیگران نیاز دارد نه ادامه راه گذشته که هیچ نتیجه ای جز خرابی به همراه ندارد.

- میگویند مجازات اعدام، باعث ترس و عبرت دیگران می شود که مرتکب جرم نشوند. جواب این بی منطقی را در بالا داده ایم، و فقط دو مثال دیگر بزنیم آیا اعدام قاتلان در این همه سال، به کاهش قتل و کشتار در جامعه منجر شده؟ نه. و یا آیا اعدام مخالفان سیاسی باعث کاهش مخالفت مردم با رژیم شده؟ نه.

- میگویند قاتلان و جنایتکاران، اصلا ژنتیکی اینطور هستند و علاج ناپذیرند.

این هم نوع دیگری از بی منطقی و دوری از دلائل و برهان است. ریشه بسیاری از قتلها در ایران، فقر اقتصادی، روان پریشی ناشی از وضعیت موجود- که خود رژیم مسئول آن است- بیکاری، تربیت غلط در کودکی، و ضعف فرهنگی است. پس باید به ریشه و علتها پرداخت نه معلول. از آن گذشته، مسئول اینهمه زنان و دخترانی که از فقر و ناداری به خودفروشی روی می آورند، مسئول "صادر کردن" دختران به امارات عربی و فروش آنها در شیخ نشینها چه کسی است بجز خود رژیم؟ چرا رژیم از این مسئولیت خود شانه خالی میکند؟

لغو مجازات اعدام از قوانین کشور، یک خواسته اومانیستی، بشر دوستانه، متمدنانه و امروزی است، آدم ربایی، تجاوزات جنسی، دزدی و.... در جمهوری اسلامی کم نیستند، ما مخالف مجازات مجرمان نیستیم، بشرطی که در یک دادگاه صالح و بر اساس قانون محاکمه و مجازات شوند. اما با اعدام بطور کامل مخالف هستیم و همه سه کافایها را به طرح وسیع این مسئله در جامعه و عوض کردن ذهنها فرامی خوانیم.